

خواب و بیدار

فرصت داریم، ولی تا کی؟...

شما هم حتما این را تجربه کرده‌اید: آدم وقتی هجده ساله است، با شنیدن خبر مرگ یک نفر چهل ساله خیلی تعجب نمی‌کند. یعنی فکر می‌کند که چهل سالگی دوران پیری است و آخر دنیا، و متعجب می‌شود که می‌گویند «فلانی جوان بود و رفت». اما وقتی به چهل سالگی می‌رسد، آنگاه شصت هفتاد ساله‌ها را پیر می‌داند و خودش را هنوز در روزگار جوانی! حتی گاهی قبول نمی‌کند در مرز میان سالگی ایستاده است. پس باز هم وقتی از زبان یک بزرگتر می‌شنود که فلانی — با مثلاً شصت سال سن — جوان مُرد، همان تعجب قبلی به سراغش می‌آید تا زمان بگذرد و نوبت به خودش برسد و سنین بالاتر را تجربه کند.

در واقع می‌خواستیم به برداشته‌های هر کس در سنین مختلف اشاره کنیم و بگوییم که چقدر سریع تمامی این سالها می‌گذرند و جمله «گذر عمر در چشم برهم زدن» را که روزگاری همچون شعاری تکراری از زبان بزرگترهایمان می‌شنیدیم، در وجودمان ته‌نشین می‌شود و مفهومی را می‌فهمیم. اما معمولاً این فهمیدن — مثل تمامی بزرگترهای قبل از ما — زمانی رخ می‌دهد که ما هم فقط آن را به عنوان تجربه‌ای از کف رفته و نصیحت‌وار به دیگران می‌گوئیم... و این دور تسلسل همچنان ادامه دارد و اتفاقی است گریزناپذیر که نامش را گذاشته‌ایم «تجربه»! به هر حال فقط می‌توان گفت خوشا به حال آن که تأسف کمتری از روزهای رفته‌اش دارد، حتی اگر این عدم تأسف ناشی از ناآگاهی باشد. برخی اوقات یک برداشت غلط یا یک غرور بی‌دلیل منجر به اتفاقی می‌گردد که سالها ما را از یک نفر دور می‌کند و در تمامی این مدت بر پایه همان ناآگاهی و یا آگاهی غلط، کینه‌ای را در دل می‌پرورانیم که در چشم برهم زدن به ده و بیست سال می‌رسد.

و ای کاش هیچوقت نفهمیم که اشتباه کرده‌ایم و در جهل خود باقی بمانیم. زیرا فهمیدن همانا و تأسف بر روزها و سالهای رفته همان. دیگر هم راه جبرانی نیست، یا لاقلاً برای آنچه از کف داده‌ایم فرصت تلافی نیست. کتاب «خواب و بیدار» هم به نظر من مانند تمامی کتابهای رُمان می‌باید اثری در خواننده خود داشته باشد و او را در اندیشیدن یاری کند. برای من که یادآور همین روزهای عمر بود که بی‌محابا می‌گذرند و در اثر یک خطای کوچک به مسیری منتهی می‌گردند که تنها حسرت را برجا می‌گذارند. نمی‌دانم چرا این چند سطر تا این اندازه به حال و هوای تلخی نزدیک شد که برای خودم نیز گزنده بود ولی شاید لازم باشد که گاهی یادآوری کنیم برای لحظات این زندگی، به عنوان پُربهاترین هدیه خداوند، ارزشی بیش از آنچه هست قائل شویم. من که بدم نمی‌آید به ذهن فراموشکار خود این نهیب را بزنم که: چرا ما آدم‌ها فکر می‌کنیم همیشه فرصت داریم و زمان تا ابدیت در ید ماست؟! آری، فرصت داریم ولی شاید تا چشم برهم زدن...

بهمن رحیمی

مهرماه ۸۷ - تهران